

برای زندگی

۳



حضرت علی اصغر کودکی صبور بود. در سه روزی که آب بسته بود، صدای این کودک بلند نشد، مگر زمانی که امام حسین(ع) تنها شد.

امام در کنار میدان ایستاد و صدای گرمش در میدان پیچید که:

«آیا کسی هست برای خدا مرا یاری کند؟ آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟» ...

تا سخن حضرت اباعبدالله(ع) به اینجا رسید، صدای گریه‌ی علی اصغر بلند شد، یعنی؛ بابا جان! نگران نباش، هنوز سربازداری، من هستم، مرا به میدان ببر. آماده‌ام در رکابت جان فشانی کنم.

امام(ع) به سوی خیمه رفت، کودک را در آغوش گرفت. کودک آرام گرفت. یعنی پدر مرا با خود به میدان ببر. (او نمی‌توانست حرف بزند. پس منظورش را با گریه به پدر فهماند.) حضرت علی اصغر

در این زمان آنقدر تشنه بود که: مثل ماهی در ساحل افتاده دهانش را باز و بسته می‌کرد و به

این ترتیب آخرین گره کربلا را باز کرد و به باب الحوائج معروف شد. او با زبان بی‌زبانی به امام

گفت: اگر یار نداری، یارت من هستم. احساس تنهایی و بی‌کسی نکن، زیرا هنوز آخرین سرباز

تو هست. حضرت او را روی دستش گرفت و به میدان آورد. شهادت حضرت علی اصغر

نشانه‌ی معصومیت و مظلومیت امام بود.

دکتر سنگری

